

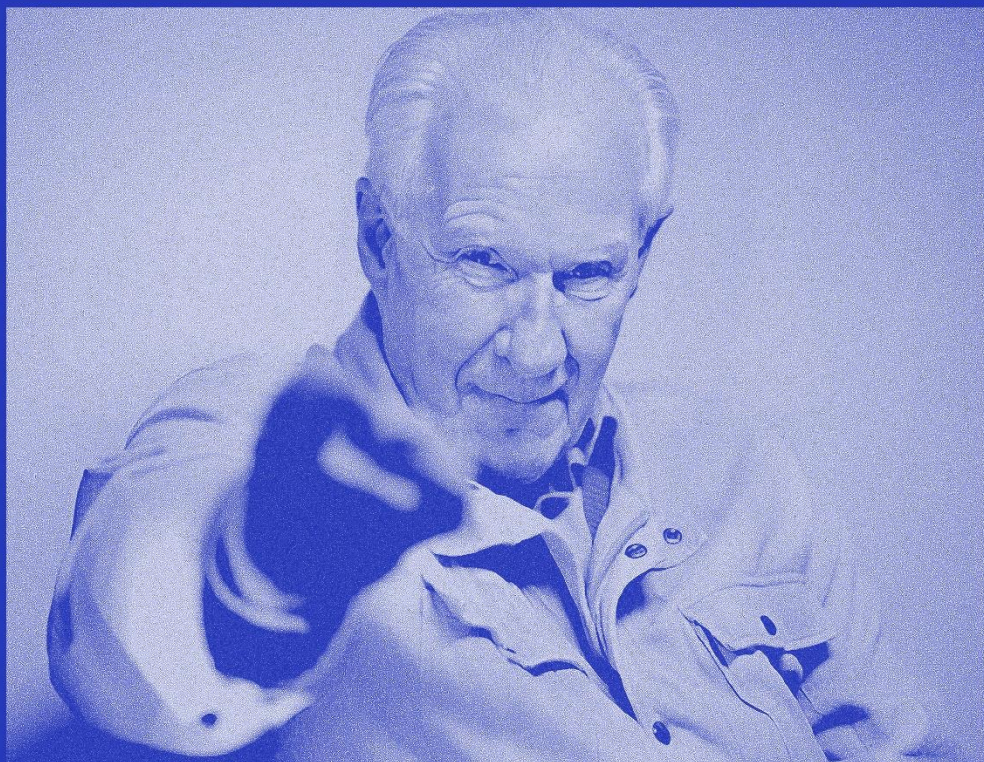
کارخانه به مثابه محل رخداد

چرا کارگران باید مرجع دیدگاه ما در سیاست باشند؟



نویسنده: آلن بدیو

مترجم: م. ر.

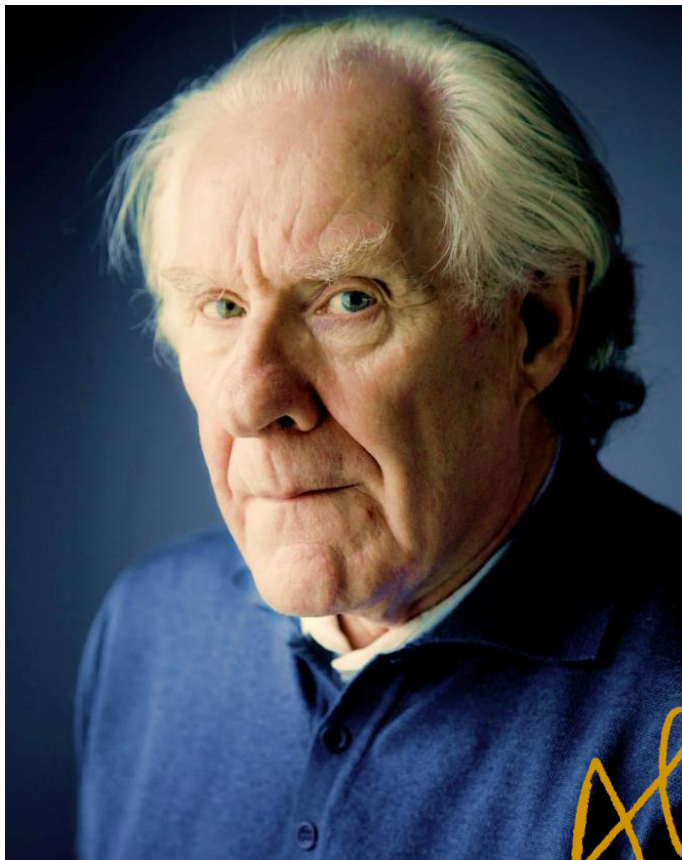


مطالبات اقتصادی



دَر گَنْدُمزار زَنجَرِه می خوانند...

Alain Badiou



Alain

یادداشت مترجم^۱

اوایل می ۱۹۶۸ است. آلن بدیو قصد دارد در دبیرستان شهر روئن، بخش دوم سخنرانی‌اش را در سمینار فلسفه و علم لویی آلتوسر در دانشگاه اکول نرمال سوپریور ارائه دهد. جمعیتی سیصد نفری در آن سمینار منتظر سخنرانی بدیو بودند، اما این سخنرانی هیچ‌گاه ارائه نشد؛ دانشجویان به خیابان‌ها ریختند، سنگ‌ها به پرواز درآمدند و بدیو نیز به تحصن در اکول نرمال پیوست.

و سراسر زندگی آلن بدیو چنین بوده است.

آلن بدیو، فیلسوف برجسته فرانسوی، در ۱۵ ژانویه ۱۹۳۷ در رباط مراکش به دنیا آمد. مادرش استاد فلسفه و پدرش استاد ریاضیات و از سال ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۸ شهردار سوسیالیست تولوز بود. در بحران جنگ جهانی دوم، زندگی‌اش تحت تأثیر وقایع تاریخی و اجتماعی قرار گرفت و این تجارب تلخ، او را به دنیای فلسفه و سیاست سوق داد. دوران تحصیل بدیو در دانشگاه سوربن، با مطالعه آثار فلاسفه‌ای چون هگل، دکارت، کانت و مارکس همراه بود. او با تأثیر از مارکسیسم، به تجزیه و تحلیل روابط قدرت و ایدئولوژی پرداخت و در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بود که به گروه‌های مائوئیستی جنبش دانشجویی می ۶۸ پیوست. این جنبش، نه تنها به شکل‌گیری تفکر او کمک کرد، بلکه او را به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی کشاند.

^۱ در این یادداشت، به‌وفور از نوشته‌های استوارت جفری و سِرژان سوچ‌تیچانین بهره برده‌ام.

آلن بدیو مطالعات فلسفه را در مدرسه عالی نرمال سوپریور (École normale supérieure) دنبال کرد، جایی که در سال ۱۹۹۹ ریاست دانشکده فلسفه را بر عهده گرفت. از سال ۱۹۶۹ (و تا سال ۱۹۹۹)، او در دانشگاه پاریس ۸ در دانشکده فلسفه، همراه با ژیل دلوز، میشل فوکو، و ژان-فرانسوا لیوتارد به تدریس مشغول بود. تدریس در آنجا، منجر به مناظرات فکری شدیدی با دلوز و لیوتار شد. هرچند آن‌ها را خائن به کمونیسم می‌دانست. «این مردان، رقبای من و همسایگان من بودند، افرادی که به شدت از آن‌ها متفاوت بودم و در عین حال به آن‌ها احترام می‌گذاشتم».

او در کالج بین‌المللی فلسفه در پاریس تدریس کرد و همچنان سمینارهایی نیز برگزار می‌کند. از جوانی به فعالیت سیاسی مشغول بوده و در حمایت از آزادسازی الجزایر فعالیت داشته است. بخش قابل توجهی از زندگی و اثرات بدیو به وسیله جنبش مه ۱۹۶۸ در پاریس شکل گرفت. همانطور که در کتاب «معنای سارکوزی» می‌نویسد: «وظیفه‌ای که پیش روی ما قرار دارد، پس از تجربه منفی دولت‌های سوسیالیستی و درس‌های مبهم انقلاب فرهنگی و می ۱۹۶۸ - و به همین دلیل است که تحقیق ما این قدر پیچیده، این قدر پراکنده و این قدر تجربی است - ایجاد فرضیه کمونیستی در قالبی متفاوت از توالی قبلی است. فرضیه کمونیستی همچنان فرضیه‌ای صحیح باقی می‌ماند، همان طور که گفته‌ام، و من هیچ فرضیه دیگری نمی‌بینم. اگر این فرضیه باید کنار گذاشته شود، پس ارزش انجام هیچ گونه اقدام جمعی [دیگری] وجود ندارد. بدون چشم‌انداز کمونیسم، بدون این ایده، هیچ چیز در آینده تاریخی و سیاسی وجود

ندارد که برای فیلسوف جالب باشد. هر فرد می‌تواند به کارهای خصوصی خود بپردازد و ما دیگر به آن اشاره نخواهیم کرد» (ص ۱۵).

بدیو برخلاف دیگر فیلسوفان فرانسه، همچنان پس از گذشت سال‌ها از چپ رادیکال به‌ویژه میراث برجای مانده از مائوئیسم دفاع می‌کند و برخلاف روند فلسفه که به شاخه‌هایی خُرد تبدیل شده، به قسمی کلی‌گرایی در فلسفه اعتقاد دارد که آن را نشأت گرفته از چهار وجه یعنی عشق-علم-سیاست-هنر می‌داند. بدیو یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان قرن ماست.

یکی از مهم‌ترین آثار بدیو، «هستی و رخداد» (۱۹۸۸) است. به گفتهٔ تعمق (Meditation) آغازین کتاب «هستی و رخداد»، فلسفه درون انتخاب غلط بین «هستی به‌مثابهٔ هستی»، «یگانگی» یا «چندگانگی» دفن شده است. مشابه با هگل در «پدیدارشناسی روح»، بدیو نیز در «هستی و رخداد» تلاش می‌کند تا بن‌بست‌های دیرپای فلسفه را حل کرده و افقی نوین در اندیشه بگشاید. برای بدیو، تقابل واقعی میان «یک» و «چند» نیست، بلکه میان این دو و جایگاه سومی‌ست که آن‌ها کنار گذاشته‌اند: «یک» وجود ندارد. در واقع، این جفتِ نادرست با حذف جایگاه سوم، خود را به‌عنوان افق امکانِ جامع مطرح می‌کند. جزئیات این نظریه در شش تعمقِ نخست «هستی و رخداد» گسترش می‌یابد. پیامد اساسی این است که دسترسیِ مستقیم به هستی به‌عنوان کثرت ناب وجود ندارد، زیرا همه‌چیز درون یک موقعیت به‌صورت «تک» ظاهر می‌شود و همه‌چیز یک موقعیت است. پارادوکس ظاهری این نتیجه‌گیری، تأیید هم‌زمان بدیو بر «حقیقت» و «حقایق» است.

بدیو مانند پیشینیان آلمانی‌اش، هیچ (nothing) را فراتر از ارائه، به دو دسته تقسیم می‌کند: هیچ به‌عنوان عدم-وجود و هیچ به‌عنوان عدم-وجود، که به آن نام «خلاء» می‌دهد، زیرا به عدم-وجود اشاره دارد که حتی پیش از نسبت‌دادن عدد وجود دارد. حقیقت در سطح هستی‌شناختی چیزی است که بدیو - که بار دیگر از ریاضیات الهام می‌گیرد - آن را «چندگانه‌عام» می‌نامد. به‌طور خلاصه، این بنیاد هستی‌شناختی بدیو برای دنیای حقایقی است که او بعداً می‌سازد.

شاید بیش از این ادعا که هستی‌شناسی ممکن است، آموزهٔ بدیو در تأیید حقیقت و حقایق متمایز است. «حقیقت» نخست به‌طور دقیق، فلسفی است؛ در حالی که «حقایق» به شرایط تعلق دارند. رابطهٔ میان این دو را می‌توان از طریق تمایز ظریف بین دین و بی‌خدایی، یا به‌طور خاص‌تر، از طریق تمایز بین بی‌خدایی‌های باقی‌مانده و تقلیدی و اندیشهٔ پساتولوژیکی، یعنی فلسفه، درک کرد. برای بدیو، فلسفه ذاتاً تهی است، به این معنا که دسترسی ویژه‌ای به قلمرو حقیقتی فراتر از اندیشه‌ها و خلاقیت‌های هنری، علمی، سیاسی و عاشقانه ندارد. بنابراین، فلسفه مشروط است؛ این مشروطیت به شرایط به‌عنوان رویه‌های حقیقی و هستی‌شناختی وابسته است. ساده‌ترین راه برای بیان پارادوکس ظاهری زمانی بین فلسفه و حقیقت و حقایق شرایط، از طریق اصطلاحات هگلی است: افکار، شرایط خاص هستند؛ دسته‌بندی ساخته‌شده از حقیقت جهانی است و حقایق شرایط، یعنی رویه‌های حقیقی، منحصر به فرد هستند. به عبارت دیگر، فلسفه گزاره‌های شرایط را می‌گیرد و آن‌ها را غیرمستقیم در برابر هستی‌شناسی

آزمایش می‌کند و سپس از آن‌ها دسته‌بندی‌اش را می‌سازد و به‌عنوان معیار آن‌ها عمل می‌کند: حقیقت. افکار شرایط، تا جایی که از طریق دسته‌بندی حقیقت عبور می‌کنند، می‌توانند به‌عنوان حقایق اعلام شوند. بنابراین، حقیقت به‌طور واقعی، از آن‌چه که به‌عنوان حقایق بوده است، و هستی‌شناسی ساخته می‌شود. بدیو با رابطه حقیقت و حقایق، یک سیستم فلسفی می‌سازد که مناسب خلاصه کانت از روشنگری است: اندیشه به هیچ‌گونه اقتداری جز خودش، اطاعت نخواهد کرد (که با این گفته که به هیچ‌گونه اقتداری اطاعت نخواهد کرد، یکی نیست).

بنابراین، حقایق، شرایط رویه‌هایی هستند که از یک شکاف در پیوستگی یک ارائه آغاز می‌شوند؛ ارائه‌ای که خودش توسط بازنمایی تضمین شده است. این حقایق، افکاری هستند که از موضع فرض این‌که - از نظر هستی‌شناختی - «یک» وجود ندارد، ظاهر بی‌طرفی و طبیعی بودن یک موقعیت تثبیت شده را در می‌نوردند. به دیگر سخن، حقایق پدیده‌ها، رویه‌های پدیداری هستند که به اصول بنیادین هستی‌شناسی وفادار می‌مانند. از سوی دیگر، «حقیقت» - به‌عنوان مقوله‌ای فلسفی - بیان کلی جهانی این افکار یگانه است که بدیو آن‌ها را «رویه‌های عام» می‌نامد.

بدیو این فرایند که میان مواجهه با تهی به‌عنوان علت و ساخت یک پیوستگی که بر نفی واقعی بودن هستی بنیان نشده است، کشیده می‌شود را «سوژه» می‌نامد. خود سوژه شامل تعدادی عناصر یا لحظات است، یعنی مداخله، وفاداری و تحمیل. به‌طور خاص‌تر، این فرایند - با توجه به ماهیت حقیقت هستی‌شناختی -

شامل دنباله‌ای از تفریق‌ها است که همیشه از هرگونه تصورات از «تک» کاسته می‌شوند. بنابراین، حقیقت فرایند تفریقی حقایق است.

آلن بدیو به حق یکی از چهره‌های تأثیرگذار فلسفه معاصر است. البته در پشت این فیلسوف به ظاهر زمخت، تعهد به عنصری نهفته است که او آن را یکی از چهار مرکز کشف حقیقت می‌داند: عشق. او در کتاب خود «در مدح عشق» نوشته است: «فقط یک بار در زندگی‌ام از عشق دست کشیده‌ام. و آن، نخستین عشق‌ام بود و به تدریج متوجه شدم که این تصمیم اشتباه بوده. سعی کردم آن عشق نخستین را بازیابی کنم، خیلی دیر، خیلی دیر - مرگ فرد محبوب در حال نزدیک شدن بود - اما با شدت و احساس ضرورت خاصی». «در روابطم درام‌ها و اندوه و تردیدهای زیادی وجود داشته است؛ اما هرگز دوباره از عشق دست نکشیده‌ام. و واقعاً از این حقیقت اطمینان دارم که زنانی را که دوست داشته‌ام، همیشه دوست داشته‌ام». چرا که «در عشق نوعی آرامش وجود دارد که تقریباً بهشتی است». و «در حالی که میل به دیگری، همیشه به نوعی به شیوه‌ای فتیشیستی، بر اشیاء خاصی مانند سینه، باسن و آلت تناسلی متمرکز است»، اما بدیو معتقد است «عشق، بر خود-بودن دیگری متمرکز است، بر دیگری که کاملاً مسلح به وجودش، به زندگی‌ام هجوم می‌آورد و آن را به طرز غیرقابل‌باوری مختل کرده و دوباره شکل می‌دهد».

فهم بدیو از عشق، کاربرد خاص نظریه‌اش درباره سوژه و حقیقت است که در کتاب‌های بسیار دشواری که سرشار از ریاضیات و نظریه مجموعه هستند، مانند «نظریه سوژه»، «هستی و رخداد» و «منطق‌های جهان»، مطرح شده است.

اما عشق را چه پیوندی با حقیقت است؟ به گفتهٔ بدیو، «شما حقیقت را در پاسختان به رخداد کشف می‌کنید. حقیقت، ساختاری پس از رخداد است. مثال عشق، واضح‌ترین است. این عشق با یک برخورد غیرقابل محاسبه آغاز می‌شود؛ اما بعد از آن متوجه می‌شوید که چه بوده است. همین‌طور در مورد علم: شما چیزی غیرمنتظره را کشف می‌کنید - مثلاً کوه‌هایی که در ماه وجود دارند - و بعداً فعالیت‌های ریاضیاتی برای معنابخشی به آن را شروع می‌کنید. این یک فرایند حقیقت است، زیرا در آن تجربهٔ ذهنی، ارزشی جهانی نهفته است. این یک فرایند حقیقت است، زیرا از تجربهٔ ذهنی و تصادف، به ارزش جهانی می‌رسد».

در مورد سیاست نیز بدیو همین روند حقیقت را پی می‌گیرد: «سیاست واقعی، درگیری برای حلِ شورمندانهٔ مشکلات درون جمع است. این فقط واگذاری مشکلات به متخصصان نیست. عشق مانند سیاست است، زیرا مسئله‌ای حرفه‌ای نیست. در عشق هیچ حرفه‌ای وجود ندارد و در سیاست واقعی نیز هیچ حرفه‌ای وجود ندارد.»

مائوئیسم بدیو در اواخر دههٔ ۶۰ شکل گرفت. در سال ۱۹۶۹، او به اتحادیه کمونیست‌های مارکسیست-لنینیست فرانسه (UCFml) پیوست. اتحادیه‌ای که از انقلاب فرهنگی مائو الهام گرفته بود. بدیو هم‌چنان به مائوئیسم وفادار مانده است. مجلهٔ *Marianne* او را «فسیل دهه‌های ۶۰ و ۷۰» نامیده است، اما خود بدیو از این میراث غنی فلسفی پشیمان نیست. او هنوز بر این باور است که انقلاب فرهنگی حقیقتاً الهام‌بخش بوده است: «انقلاب فرهنگی مهم بود زیرا

آخرین تلاش در تاریخ برای اصلاح کمونیسم به طرز انقلابی بود. به عبارتی، آن‌ها به طور مستقیم به خودِ دولتِ کمونیستی حمله کردند تا کمونیسم را انقلابی کنند. انقلاب یک شکست بود، اما بسیاری از رخدادهای جالب، شکست هستند». بدیو در کتابِ مشهور خود، «فرضیهٔ کمونیسم»، در مورد اهمیت شکست نوشته است: «هر شکست، درس‌هایی به همراه دارد که در نهایت می‌تواند به جهانی مثبت در ساخت حقیقت تبدیل شود».

در یک گفت‌وگو، استوارت جفری در واکنش به این استدلال بدیو که «فرانسه همیشه به سبب استثنائاتش وجود دارد»، پرسید: «و شما یکی از آن استثنائات هستید؟» بدیو پاسخ داد: «چرا که نه؟ قطعاً فلسفه، از سارتر تا دلوز و من، فرانسه را بهتر از آن‌چه در غیر این صورت می‌بود، کرده است».

به راستی که «شخصیتی همچون افلاطون یا هگل در میان ما گام بر می‌دارد».

کارخانه به مثابه محل رخداد^۲

چرا کارگران باید مرجع دیدگاه ما در سیاست باشند؟

فهم تحلیلی و عینی، ضرورت این ارجاع را از طریق انسجام پیوند اجتماعی، که خود از موقعیت استثمارشدگان استنباط می‌شود، تعیین می‌کند؛ اما این رویکرد، پیچیده‌تر از آن است که در ابتدا به نظر می‌رسد. یک تحلیل ظریف (برای مثال، تحلیل خود مارکس) به وضوح نشان می‌دهد که در ابتدا از سازوکار استثمار - یعنی اخذ ارزش اضافی - تنها می‌توان رقابت کارگران در بازار نیروی کار را نتیجه گرفت و نه یک پیوند بلافصل قابل نمایش. حال، اگر این رقابت، ناپیوسته پایدار بود، برای کسانی که به سیاست، به شکل پیوند و انسجام‌های اجتماعی یا «موضوعات عینی» می‌اندیشند، کارگران هم‌تراز با دهقانانی بودند که به واسطه هم‌جواری متکثر و فردگرایشان، مارکس همان‌طور که می‌دانیم، آن‌ها را ناتوان از ایجاد نیروی سیاسی مستقل می‌دانست. چه چیزی رقابت بین کارگران را بی‌ثبات کرده و طبقه را تحت یک نمایندگی سیاسی ممکن متحد می‌سازد؟ در حقیقت، دو پاسخ به این پرسش وجود دارد. نخستین پاسخ (که به دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ برمی‌گردد) استدلال خود را از خلال [در این جا به معنای مقوله‌ای بدون وجود خارجی، یا همان بدون مکان] بر می‌گیرد، که مستقیماً

^۲ منبع: آلن بدیو، «کارخانه به مثابه محل رخداد»، *Le Perroquet* شماره ۶۲-۶۳ (۱۹۸۶)، صفحات ۱ و ۴-۶، منتشر شده در مجله *Prelom*، ۲۰۰۶، ترجمه به انگلیسی توسط آلبرتو توسکانو.

تحتِ شمولِ هستیِ عامِ کارگران قرار دارد، زیرا [در آن] کارگرها چیزی جز یک انتزاعِ قابلِ فروش، یعنی نیروی کار، ندارند. پاسخ دوم (که بیشتر متعلق به انگلس است) استدلالِش بر اساس ویژگی‌های کار صنعتی است: تمرکز توده‌های انسانی، انضباطِ نظامی و موارد مشابه. این بار، پیوندِ تحمیلی، سازمان کار، همان شیوه‌ای است که در آن «مُرده» (ترتیبِ مکانیکی و مستبدانه)، زنده (کار کارگر) را می‌رباید» و به پیوندی تبدیل می‌کند که هم‌زمان آزاد و دقیق است: سندیکالیسمِ مطالباتی و سپس، حزب نماینده.

اگر پاسخ نخست، قدرت‌اش را از ویژگی‌های انتزاعیِ بیگانگیِ کارگران می‌گیرد و بنابراین به منطقِ بزرگِ ارأئه اجتماعی-تاریخیِ سرمایه‌داری بازمی‌گردد، پاسخ دوم به جای آن، توصیفیِ تجربی از یک محلِ مشخص درون این وضع است، یعنی کارخانه. به این ترتیب، مارکسیسم یک بازنماییِ جهانی از مثبت‌گراییِ سیاسیِ کارگران - این‌که چون هیچ‌اند، قادر به سازمان‌دهیِ همه‌چیز هستند - را با یک رویکرد «محل» مند [یا همان مکان‌مند] ترکیب می‌کند - این‌که چون [محل]، در ارأئه اجتماعیِ این چندگانه یگانه و مجزا که همان کارخانه است، وجود دارد، امکان وحدتِ کارگران در سیاست پدید می‌آید. بنابراین، در قلب نسخه عینی‌گرایانه ضرورتِ ارجاع به کارگران، با دو اصطلاح روبه‌رو می‌شویم: خلأ و محل، که همان‌طور که خواهیم دید، تنها زمانی معنای کامل خود را می‌یابند که به سوی دیدگاهی ذهنی در سیاست حرکت کنیم.

یک تز: با راهنمایی از این دو کشف مارکسیسم کلاسیک، یعنی خلأ و کارخانه، من تز زیر را پیشنهاد می‌کنم: در ارأئه تاریخیِ مدرن، کارخانه رخداده

به تمام معناست؛ الگوی چندگانگی در مرز خلأ. پیش از آن که این تر را توضیح دهم، اجازه دهید چند نکته درباره وضعیت آن بیان کنم.

۱. این تر از یک نظر عینی است، زیرا کارخانه را نه به مثابه محل ممتاز یک فعالیت سیاسی ذهنی، بلکه به مثابه محل (site) تعریف می کند، یعنی به مثابه شکلی خاص از چندگانگی در وضعیت.

۲. این تر بر معنای کلی ارجاع به کارگر، تأثیر می گذارد (سیاست نمی تواند خود را از کارخانه ها جدا کند) و بدین ترتیب از عبور از تشکیل یک سوژه جهانی (طبقه) اجتناب می کند.

۳. این تر، کارگران را مستقیماً به سیاست پیوند نمی زند. در واقع، گفتن این که کارخانه یک محل رخداد است، به هیچ وجه الزام نمی کند که لزوماً یا به طور قابل پیش بینی، در کارخانه رخدادهایی وجود داشته باشد. تنها می گوید که امکان آن وجود دارد و حتی مهم تر از آن، یک رخداد به خودی خود سیاسی نیست: تنها از طریق واکنش متقابل یک مداخله مشروط است که سیاسی شناخته می شود.

۴. بنابراین، این تر بیان می کند که: کارخانه و کارگران، در دل موقعیت های ما، امکانی را فراهم می کنند که بر اساس آن سیاست می تواند زاده شود.

۵. شکل حداکثری این تر در واقع معکوس آن است: سیاست، تنها به میزان توانایی اش در مداخله در رخداد های - هرچند نامطمئن ولی ممکن - وابسته است؛ و کارخانه محل وقوع آن هاست.

۶. این تز به هیچ وجه نمی‌گوید که کارگران «سیاسی» هستند. بلکه می‌گوید کارگران برای سیاست اجتناب‌ناپذیرند. یک محل در یک وضعیت، یک چندگانه «در مرز خلا» است. به این معنا که، اگرچه به عنوان یک واحد، در آن وضعیت شناخته و شمارش می‌شود، هیچ‌یک از اجزای آن به‌طور جداگانه مطرح نمی‌شوند. بنابراین، این چندگانه کاملاً منحصر به فرد است، زیرا نمی‌توان آن را به‌مثابه بخشی از کل در نظر گرفت و به همین دلیل، دولت آن را به‌مثابه یک واحد به حساب نمی‌آورد.

جمله پارادوکسیکالی که من از آن دفاع می‌کنم، در نهایت این است که کارخانه، در معنای محلی-برای-کارگران، بی‌شک به ارائه اجتماعی-تاریخی تعلق دارد (که در آن به‌عنوان یک واحد شمرده می‌شود)؛ اما کارگران به این دلیل که به کارخانه تعلق دارند، به آن تعلق ندارند. به‌طوری که کارخانه - به‌عنوان محلی-برای-کارگران - در جامعه گنجانده نمی‌شود و کارگران (یک کارخانه) به‌عنوان «عضو» مرتبط، که برای شمارش دولت در دسترس باشد، شکل نمی‌گیرند.

زوائد: کُمپانی (شرکت) و اتحادیه‌گرایی، در مقابل کارخانه‌ها و کارگران

این واقعیت - که در ادامه استدلال می‌کنم - امروز به دلایل عمده‌ای پوشیده شده است. نخست این‌که گرچه کارخانه توسط دولت به‌شمار نمی‌آید، اما یکپارچگی‌اش، یعنی مجموع کارگران که تنها عنصر آن کارخانه هستند، به‌خوبی به حساب می‌آیند. برای اشاره به این واحد کارگری که کارخانه آن را

نمایندگی می‌کند، نام ویژه‌ای وجود دارد که همان «کُمپانی» است. با این حال، در دیدگاه ما، این اصطلاح به پنهان کردن خاصیت آن، زیر یک‌سری زوائد می‌انجامد. به این دلیل که اگر کارخانه، بازنمایی مؤثری باشد، هرچند کارگران آن به‌طور خاص [در آن] نمایان نباشند، «کُمپانی» چنین نیست: کُمپانی یک بازنمایی خالص است، اصطلاحی از سوی دولت. در این زوائد، کارگرانی که هنوز در حاشیه وجود دارند، به‌طور کامل ناپدید شده‌اند. زیرا کُمپانی تنها یک عنصر دارد که همان کارخانه است و این یکپارچگی وقتی حاصل می‌شود که در تحلیل نهایی، نام‌گذاری دولت از این یکپارچگی به‌صورت صریح «هیئت مدیره» شکل می‌گیرد. «هیئت مدیره» کمتر یک شخص است و بیشتر چیزی است که دولت، که کارگران به‌شمارآمده توسط این یک‌چندگانه یعنی کارخانه را به‌عنوان یک جزء معرفی نمی‌کند، ناپدید شدن آن‌ها را در شکل یک واحد بازنمایی می‌کند. دومین پوشش مدرن آن‌چه کارخانه از کارگران غیرقابل عرضه، ارائه می‌کند، اتحادیه‌گرایی است. اتحادیه‌گرایی به‌طور خاص خود را به‌عنوان یک نمایندگی کارگری در محل کار معرفی می‌کند. از طریق اتحادیه‌گرایی، واقعیت غیرقابل ارائه بودن کارگران پنهان می‌شود، زیرا اتحادیه‌گرایی داستان یک پیوند را به مجموع کارگری کارخانه مرتبط می‌کند.

برای دولت و در نمایندگی جمعی‌ای که ایجاد می‌کند، کارگران که به‌مثابه مجموعه هستند، در کارخانه به‌عنوان یک واحد در نظر گرفته می‌شوند، زیرا اتحادیه‌ها آن‌ها را نمایندگی می‌کنند؛ اما این نکته را فراموش می‌کنیم که نمایندگی لزوماً به معنای مطرح شدن نیست، چرا که ممکن است برخی بخش‌ها

عناصر واقعی محسوب نشوند و شمول چیزی فراتر از ظاهر باشد. پیوند اتحادیه بی شک به یک جزء مرتبط است، یعنی مطالبات دستمزدی که نمایندگان اتحادیه به نمایندگی از آن‌ها و تحت تضمین ساختار فرادولتی به عهده دارند. با این حال، هیچ دلیلی وجود ندارد که این جزء، یعنی مجموعه مطالبات (که به عنوان «مطالبات مشروع» شناخته می شود) به عنوان نمایی از وضعیت واقعی کارگران در کارخانه در نظر گرفته شود. حتی اگر تمام کارگران عضو اتحادیه باشند، نمی توان نتیجه گرفت که به واسطه این نمایندگی، آن‌ها به عنوان کارگر و در حقیقت تعلقشان به کارخانه در نظر گرفته می شوند. بین موضوع نمایی آزادی اتحادیه در کارخانه و موضوع واقعی آزادی کارگران یک شکاف وجود دارد - شکاف جدایی از دولت - شکافی که هر گونه شورش کارگری به سرعت آن را پدید می آورد، به طوری که این شورش تضادی را پدید می آورد که حتماً بین کارگران و ساختارهای اتحادیه شکل می گیرد.

در واقع، اتحادیه گرایی به عنوان یک عنصر خاص از دستگاه دولت پارلمانی، یعنی آنچه که در نمای تاریخی «غربی» شمارش می شود، یک افزونه است. پیوند آن با کارخانه به صورت یک نمایندگی مصنوعی است که به نمایندگی از سوی سرپرست شرکت، به آن اضافه می شود. ویژگی کاملاً منحصر به فرد تعلق کارگران به کارخانه از طریق پوشش قانونی یک افزونه نمایندگی، ناپدید می شود. اکثر «سیاستمدارانی» که به کارگران ارجاع می دهند، بر این باورند که کارخانه از طریق نمایندگی اتحادیه ها برای سیاست آماده است. در مقابل، مرتجعین کلاسیک بر این عقیده اند که نباید اتحادیه ها «سیاسی» شوند؛ اما این بحث به

محض این‌که نشان داده شود اتحادیه‌گرایی نمی‌تواند به‌عنوان نماینده سیاسی کارگر عمل کند، چرا که تحت تأثیر دولت است و به شمارش بخش‌ها مربوط است، بی‌معنی می‌شود. بنابراین، اتحادیه‌گرایی باعث ناپدید شدن کارخانه به‌عنوان محل رخداد می‌شود، یعنی ناپدید شدن کارگران به‌عنوان ویژگی این مجموعه کارگری. نه در نسخه‌ای از اتحادیه‌گرایی که به‌عنوان «آموزش سیاسی» در نظر گرفته می‌شود و نه در نسخه‌ای که به‌عنوان ابزار صرف مذاکره بر سر دستمزد مطرح می‌شود، نشانه‌ای از ارجاع سیاسی به کارخانه وجود ندارد.

این اختلاف کاملاً به دولت مربوط می‌شود؛ گروهی می‌خواهند کارکنان خود را درون آن مستقر کنند (این‌که این کارکنان می‌تواند شامل کارگران باشد، تأثیری ندارد)، در حالی که گروه دیگر می‌خواهد انحصار نمایندگی سرپرست کمپانی را حفظ کند. قاعده پارلمانی به این می‌ماند که گلابی‌ای را دو نیم کنیم؛ اما از آن‌جا که در هر صورت دولت به هیچ وجه یک واقعیت سیاسی نیست - حتی اگر نقش مهمی در عرصه سیاست ایفا کند - این درگیری هرگز کارگران را در ارتباط‌شان با سیاست درگیر نخواهد کرد. بنابراین، تک‌عنصر شامل‌شده در کمپانی، مانند چندگانگی شامل‌شده در اتحادیه‌ها، بر اساس نمایندگی، معمای بازنمودن کارگران را پنهان می‌کند.

هستی‌شناسی محل

حال بیایید دوباره به خود محل پردازیم.

۱. در کارخانه، کارگران به مثابه سوژه‌ها در نظر گرفته نمی‌شوند، بلکه به مثابه نیرو به حساب می‌آیند. در نتیجه، آن‌ها به مثابه چنین چیزی مطرح نمی‌شوند، بلکه فقط بر اساس ارتباط انتزاعی‌شان با مجموعه تولیدی با آن‌ها برخورد می‌شود. نیروی کار، قابل به حساب آمدن نیست؛ بلکه بخشی خاص از «یک» کارخانه است. این امر بیان چندگانگی کارگران را به نفع کارخانه به عنوان یک واحد تولیدی کم می‌کند. بنابراین، تنها معیاری که نیروی کار را به طور کلی واجد صلاحیت می‌کند، که همان بهره‌وری است، به طور کامل عاملی خارجی نسبت به چندگانگی کارگران تلقی می‌شود، زیرا تنها آن‌ها را - در مرز خلأ - در بیان اصطلاح کارخانه، به عنوان یک واحد غیرقابل تفکیک در بازگویی، مشخص می‌کند.

۲. هر کارگر، قابل جایگزینی یا حذف است و این در صورتی نیست که او به طور واقعی خودش را مطرح کند. اخراج، یک عملیات مشخص در کارخانه، حتی زمانی که انجام نمی‌شود، فقدان بازنمایی کارگر را از منظر واحد کارخانه مشخص می‌کند. مرد چهل ساله‌ای که عمر و سلامت‌اش را در خط مونتاژ هدر داده، به راحتی کنار گذاشته می‌شود بدون این که هیچ خواسته دیگری جز نیاز به مدرنیزاسیون تولیدی داشته باشد. این چگونه ممکن است؟ آشکارا به این دلیل که از دیدگاه وضعیتی که کارخانه را به گونه‌ای که هست بیان می‌کند، این کارگر وجود ندارد. به ویژه، مدرنیزاسیون، پدیده‌ای که به طور کلی وجود بازنمایی شده کارخانه را تحت تأثیر قرار می‌دهد، هیچ ارتباطی با او ندارد. آن چه دوباره بازنمایی می‌شود، در بهترین حالت، فردیت کارگر است - خود او به عنوان یک

یگانگی، یعنی عدم ملاحظه چندگانگی ای که او هست (زندگی اش، خانواده اش، کشورش و غیره).

این مجموعه انتزاعی (این زائدگی) که نمایش داده نشده ولی مطرح نمی شود، وارد آمار می شود: تعداد معینی از اخراج ها ضروری هستند. آن چه در این جا شمارش می شود، بازگویی کارگر چندگانه نیست، بلکه مجموعه ای از یگانگی های بدون تمایز است.

۳. هرکسی که در جامعه مدنی قرار دارد، مطرح می شود، زیرا خود مطرح شدن، اجتماعی بودن را تعریف می کند؛ اما کارخانه دقیقاً از جامعه جدا شده است، با دیوارها، نگهبانان، سلسله مراتب، برنامه های کاری و ترکیبات ماشینی. دلیلش این است که هنجار کارخانه، یعنی بهره وری، کاملاً متفاوت از خواسته اجتماعی عموم است. شباهت میان نظم کارخانه و نظم نظامی، مدت ها است که مورد توجه قرار گرفته. دلیل اساسی این شباهت آن است که در هر دو حالت، به شمار آمدن، با شمارش یگانگی های قابل جایگزین حذف می شود. یک سرباز همیشه ناشناخته است، چون او برای مردن به خدمت در آمده. به همین ترتیب، ورود به کارخانه به معنای ورود به یک وضعیت بی ارانگی است. از نقطه نظر کارخانه، یک کارگر نیز همیشه ناشناخته است.

۴. خود ایده ظرفیت سیاسی کارگران، با ذات کارخانه در تضاد است. کارخانه ذاتاً محلی غیرسیاسی است، چه کارگانش سیاسی شده باشند یا نه. آن هم به این علت که سیاست در تضاد کامل و مطلق با نظام بهره وری است. سیاست در مقابل کار صنعتی قرار دارد، دقیقاً به این دلیل که خود نوعی کار است، یک

آفرینش ظریف که نیازمند وقفه در امر دیگر است. سیاست، امر به شمار آوردن است و نمی‌تواند با امر غیرقابل شمارش قانع شود، مگر به این میزان که ارائه این امر غیرقابل شمارش خلأ را به مثابه هستی موقعیت نشان دهد؛ اما در این نقطه، چیزی که لازم است، ظرفیت وقفه‌آفرین رخداد است.

رخداد کارخانه

بیایید به صراحت بگوییم: اگر در جوامع ما برای نمونه، کارخانه به مثابه محل رخداد در نظر گرفته می‌شود، به این دلیل است که رخداد در درون آن، به معنای دقیق کلمه، بدون فروپاشی خود محل به عنوان یک واحد، غیرممکن است. رخداد کارخانه، چون چیزی را به وجود می‌آورد که نبود آن، یکپارچگی کارخانه را حفظ می‌کند؛ یعنی کارگران. کارخانه همین مکان استثنایی است که بار تکینگی در آن به حدی است که حتی با به شمار آوردن جزئی از آن، شمارش دچار ویرانی می‌شود؛ در طغیانی از خلأ که شمارش آن را باطل کرده و در عین حال، بی‌ثباتی‌اش را متمرکز.

رخداد کارخانه، به طور خاص، نوعی چندگانگی فراتر از خود است که به مثابه ویژگی یک واحد محاسبه‌ناپذیر از این چندگانگی‌های ناشناخته که پیش از آن تنها به عنوان یکپارچگی‌های بی تفاوت ظاهر شده بودند، یعنی کارگران، تشکیل می‌شود. این واقعیت که سیاست مدرن نمی‌تواند از ارجاع به کارگر اجتناب کند، نه بر اساس طبقه کارگر به مثابه یک اصطلاح ساختاری، و نه حتی بر اساس

جنبش کارگری به مثابه یک اصطلاح تاریخی، بلکه به سادگی به این دلیل است که کارخانه، محل رخداد است و نادیده گرفتن آن، به این معنی است که هر سیاستی به یک منطقه از عدم بازنمایی کامل اجازه می‌دهد که همچنان باقی بماند و بنابراین نظام کلی دولت را در اصطلاحات خود بازتولید می‌کند.

تنها محلی که می‌تواند یک انسجام خارج از سلطه تضمین دولت را ایجاد کند، چندگانگی‌های تکیه یا کاملاً تکیه هستند و بنابراین «محل» هستند؛ زیرا تنها در آن جا است که اصطلاح ارائه شده، بدون این که در موقعیت گنجانده شود، تحت تأثیر شمارش اضافی دولت قرار نمی‌گیرد. علاوه بر این، ظرفیت مداخله سیاست می‌تواند تنها تا جایی که رخداد به عنوان یک ویژگی از تکیه‌گی، به عنوان نشانه‌ای غیرقانونی و فوق‌العاده، چندگانگی اصطلاحات محل خود را مستقر می‌کند، آن را تفسیر کند و بر مرز خلأ بایستد.

بنابراین، امکان ندارد که سیاست بتواند به ویژگی کاهش یافته موقعیت‌های مدرن هدف‌گذاری کند و در عین حال این محل‌های رخداد بزرگ، یعنی کارخانه‌ها را از میدان خود حذف کند. محل کارخانه به هیچ وجه منشاء سیاست نیست، اما قطعاً میدان آزمایش آن است و رخدادهای کارخانه، به عنوان آنچه که کارگران را در عدم بازنمایی خود تأیید می‌کند، لزوماً واسطه‌های انسجام سیاسی معاصر هستند.

اکنون، معتقدم که این همان چیزی است که مارکس اولین بار آن را زمانی درک کرد که کارخانه‌ها در واقع به ندرت در بازنمایی کلی تاریخ، شمارش می‌شدند. ساختارهای تحلیلی گسترده «سرمایه» پایه‌های بازگشتی چیزی هستند که برای

او یک شواهد پیشینی بود: این که سیاست مدرن نمی‌توانست حتی به‌عنوان یک فرضیه مطرح شود، مگر با پیشنهاد یک تفسیر درون‌ذهنی از این هیستری‌های شگفت‌انگیز اجتماعی که در آن کارگران، خلأ پنهان وضعیت سرمایه‌داری را با نام‌گذاریِ عدم بازنماییِ خود معرفی می‌کردند.

به‌طور خلاصه، مارکسیسم مشترکاً فرضیه‌ای از یک سیاست غیرسلطه‌گر - سیاستی که از شمارش دولت جدا شده است - و تعیین مهم‌ترین محل‌های رخداد مدرنیته است، آن‌هایی که تکنیکی‌شان حداکثری است، که همان محل‌های کارگری هستند. از این ژست دوگانه نتیجه می‌شود که مداخله و آزمایش سازمان‌یافته این فرضیه باید بی‌وقفه خود را برای در نظر گرفتن این سایت‌ها آماده کند و این که ارجاع به کارگر یکی از ویژگی‌های سیاست است و بدون آن، فرد قبلاً از جدا شدن از شمارش دولت صرف‌نظر کرده است. به همین دلیل است که همچنان مشروع است که خود را مارکسیست بنامیم، اگر بر این باور باشیم که سیاست امکان‌پذیر است.



@zanjarehh : ما را در تلگرام دنبال کنید

مطالعات اقتصادی
@economicstudiess